أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم‌

بِسمِ اللَه الرَّحمنِ الرَّحيم‌

وَ صَلَّى اللَه عَلى سَيَّدنا وَ حَبيبِنا، أبى‌القاسِمِ المُصطَفى مُحمَّد

وَ عَلى آلِه الأطْيَبينَ الأطهَرين الهُداةِ المَعصومين‌

لاسِيَّما بقيَّةِ اللَه فى الأرَضين، أرواحُنا لِتُراب مقدَمِهِ الفداء

وَاللَعنة عَلى أعدائهم وَ مُخالِفيهم و مُنكِرى حُقوقِهِم وَ فَضائِلِهِم وَ مَناقِبِهم‌

إلَى يوم الدّين‌

 فقال: يا أبا عَبداللَه! لَيسَ العِلمُ بِالتَّعلُّمِ، إنَّما هُوَ نورٌ يقَعُ فى قَلبِ مَن يريدُ اللَه تَباركَ و تَعالى أنْ يهْديَهُ. فَإنْ أرَدتَ العِلمَ فَاطْلُبْ أوّلًا فى نَفسِكَ حَقيقةَ العُبوديَّةِ

 مطلب تا حدودی راجع به فقره اولی از حدیث شریف عنوان بصری و توصیه امام صادق علیه‌السّلام به عنوان بصری راجع به كیفیت علم و حقیقت علم و اینكه علم عبارت است از انكشافی كه به واسطه آن انكشاف، انسان طریق غوایت را از طریق سعادت باز می‌شناسد و در مسیر خود دچار تردید و دچار انحراف نمی‌شود، آن را علم می‌گویند. این عبارت است از نوری كه خداوند در قلب مؤمنی كه بخواهد او را هدایت كند، قرار می‌دهد و به واسطه این نور دیگر كسی نمی‌تواند او را گول بزند و دیگر آراء مختلف در او تأثیر سوئی نمی‌توانند بوجود بیاورند. تمام دنیا در یك طرف قرار بگیرند، آن سفت و محكم بر عقائد و بر مبانی خودش می‌ایستد و هر چه جمعیت مقابل بیشتر بشود بر مبانی خودش راسختر می‌ماند؛ این علم است و عرض شد كه علم به درس خواندن نیست به محفوظات نیست؛ چه‌

 بسا افرادی كه اینها، دارای مراتب عالیه بودند، از درس و تحصیل و به انحرافاتی افتادند و دچار غوایت و ضلالت شدند. چرا؟ چون آن علم و آن نور و آن حقیقت برای اینها ناشناخته بود و بسیاری از آنها گرچه مُغرِض نبودند و گرچه در نیت خود برای اصلاح امور مسلمین و برای اصلاح جامعه و افرادِ در حول و حوش خود قیام كردند، ولی چون از آن علم بی‌بهره بودند، به این مشكل گرفتار شدند و مسائل برای آنها مخفی ماند و نتوانستند آنطور كه باید و شاید به آن مطلوب راه پیدا بكنند. اینها بخاطر این است كه آن علم وجود ندارد.

 این مطلب را شما در بین اصحاب ائمّه علیهم‌السّلام، اصحاب خاص و اصحاب عامّ آنها می‌توانید پیدا كنید. در وقایعی كه اصحاب عامّ ائمّه علیهم‌السّلام به دنبال بعضی از جریانات می‌رفتند، ما می‌بینیم كه بعضی از اصحاب خاص، آنها آرامند، آنها بر جای خود هستند، آنها كیفیت اتّجاهشان با این جریان و با این مسائل، با دیگران تفاوت می‌كند. این به خاطر این است كه خود آنها به واسطه مراتبی كه دارند، بر همان اساس دارای یك بینش خاص هستند و دارای یك اتجاه خاص هستند. راجع به این قضیه تا حدودی مطلب به عرض سروران رسید، دیگر قرار را بر این گذاشتیم كه به مطلب ادامه ندهیم و به دنبال فقره بعد برویم. إنشااللَه اگر مطالبی باشد در آتیه عرض خواهد شد.

 امام صادق علیه‌السّلام به عنوان بصری می‌فرمایند:

 فَإنْ أرَدتَ العِلمَ فَاطْلُبْ أوّلًا فى نَفسِكَ حَقيقةَ العُبوديَّةِ.

 حالا این علمی كه ما برای شما بیان كردیم، این علمی كه به درس خواندن نیست، این علمی كه به محفوظات نیست، این علمی كه به جمع‌آوری مطالب نیست، این علم، بسیار افرادی بودند، اینها می‌آمدند پیش بزرگان، پیش مرحوم پدر ما، پیش مرحوم آقای حدّاد و بعد جاهای دیگر هم می‌رفتند و به بعضی از جاهای دیگر هم سَرَك می‌كشیدند. می‌گفتند: بیاییم، ببینیم‌

 اینجا چه خبر است، جاهای دیگر چه خبر است، از اینجا یك نكته‌ای بیاموزیم، از جای دیگر مطلبی یاد بگیریم. هِی این طرف و آن طرف می‌رفتند تا اینكه هِی مطالب برای خودشان جمع كنند.

 یك نامه‌ای مرحوم آقا سید احمد كربلائی برای یكی از دوستانشان دارند كه إنشااللَه در جلسات آتیه به آن خواهیم پرداخت. از ایشان درخواست می‌كند در طی نامه‌هایی كه قبلًا برای مرحوم آقا سید احمد كربلایی می‌نوشت و ایشان جواب می‌دادند، یك دستوراتی را از ایشان تقاضا می‌كند و در این نامه، مرحوم آقا سید احمد كربلایی، یك آدم بسیار صریح و رُك و حُرّ و آزاد و از تمام تعلّقات همه مُبرَّی و خیلی خلاصه، در بیان مطالب، هیچ نوع اغماضی نمی‌كرد و كوتاه نمی‌آمد. دوستان نمی‌دانم كه تا به حال برخورد كرده‌اند نامه‌های ایشان را با مرحوم آشیخ محمّد حسین اصفهانی كمپانی كه مرحوم والد در توحید علمی و عینی آوردند، گر چه این كتاب، كتاب فنّی است و بسیار مشكل است و به قول مرحوم آقا می‌فرمودند: كسی این كتاب را می‌فهمد كه یك دور كامل فلسفه و عرفان نظری را درس گرفته باشد و مطالعه كرده باشد. این كتاب توحید علمی و عینی را، حالا در هر صورت شاید بعضی از مطالبش خب قابل ادراك باشد برای بسیاری می‌بینند كه در بیان مطالب خلاصه، نسبت به مرحوم آشیخ محمّد حسین، آشیخ محمّد حسین كمپانی خیلی مقامات داشت، مراتب داشت، بسیار شخص صالحی بود، عابدی بود، اهل مراقبه بود، اهل تهجّد بود، دارای مكاشفات عرفانی بود، حالاتی داشت. كسی بود كه الآن ما اگر فرض كنید كه چراغ به دست بگیریم، مانندِ مانندِ مانند او را هم پیدا نمی‌كنیم، نه اینكه مانندِ مانند او را. بله، یك همچنین شخصی، ولی علی ای حال، وصول به آن عالیترین مراتب توحید، آن یك مطلب دیگریست. اگر ملاحظه كرده باشید، می‌بینید كه مرحوم آقا سید احمد، خیلی در صحبتهایش با

 مرحوم آشیخ محمّد حسین، خیلی رُك و صریح و خیلی بی‌رودربایستی، خلاصه، صحبت می‌كند، تا جایی كه وقتی بعد از آن نامه ششم و هفتم كه دیگر از دست آشیخ محمّد حسین خسته می‌شود و می‌بیند هر چه می‌گوید، خلاصه، آشیخ محمّد حسین اصفهانی أعلی اللَه مقامه بر همان مطالب یقینی خود و مطالب عینی پافشاری می‌كند، دیگر تیر خلاص را می‌زند، می‌گوید:

گوشِ خَر بفروش ودیگرْ گوشْ خَر \*\*\* كین سخن را در نیابد گوشِ خَر

 البتّه مرحوم آشیخ محمّد حسین خیلی رعایت ادب ایشان را می‌كرد و جلالت ایشان را و بزرگی و خلاصه، ایشان مؤدّبانه جواب می‌دهد كه خلاصه، هر گردویی گِرد است ولی هر گِردی گردو نیست. این هم اینطور جواب ایشان را می‌دهد كه خلاصه درست است حالا شما بزرگوارید و احترام شما لازم است ولی طرف شما هم آدمی نیست كه خلاصه با این مطالب از كوره در برود. مرحوم آشیخ محمّد حسین بسیار بزرگوار بود، خیلی مرد بزرگواری بود، خیلی بسیار پُر بود، ولی علی ای حال این مطالب جمع كردنی نیست، این طرف رفتن و آن طرف رفتن و به قول معروف: از هر بوستان گلی چیدن، به این كیفیت نیست.

 یك وقتی در خدمت مرحوم آقا بودیم، یك شخص آمده بود و كسی او را آورده بود خیلی وقت است، این قضیه مال خیلی وقت پیش است، سی سال پیش می‌گفت: بله، ایشان آقا! در طلب او مسافرتها كردند، هند رفتند، به امریكا رفتند، به افریقا رفتند، به اینجا رفتند. هِی گفت: آقا! ایشان در طلب او به اینجاها رفتند، به آنجا رفتند. بعد آقا یك خنده‌ای كردند، گفتند: مگر خدا در خانه خودشان نبود كه مجبور شدند به هند و امریكا و افریقا بروند. مگر در خانه خودشان نبود. این است قضیه، اینها قضیه را گم كردند، اینها از وجود خود غافل شدند.

سالها دل طلب جام جم از ما می‌كرد \*\*\* آنچه خود داشت زبیگانه تمنّامی‌كرد

 در آن نامه‌ای كه مرحوم آقا سید احمد برای این مریدش به اصطلاح، می‌نویسند و دستورات سلوكی می‌دهند، ایشان راجع به یك قضیه دیگری سؤال می‌كنند كه اگر شما راجع به مراقبه، این قسمت، یك مطلبی را بفرمایید، دیگر مطلب تمام می‌شود و دیگر همه مطالب را فرمودید، به عبارت دیگر كلكسیون دیگر تكمیل می‌شود و مسأله درست می‌شود. آقا سید احمد هم یك آدم حرّ و عرض كردم در جواب دادن خیلی صریح الهجه بود. خلاصه، جواب ایشان را می‌دهد كه خلاصه، این حرفها با نامه‌نگاری درست نمی‌شود، بله. جنابعالی بر هوش شما باید آفرین بگویم كه بنده را حالا ما نمی‌توانیم یك همچنین تعبیری بكنیم بنده را خیلی خر پنداشتید و تصوّر كردید كه ما به حرفهای شما گول می‌خوریم و خلاصه عبارتی حالا می‌آیم عرض می‌كنم كه خلاصه ما را خوب ما را شناختی، كه خلاصه به هر جوری بچرخیم و هر كی می‌آید ما را رنگ كند و این بگوید: آقا! آن دستور را بده، نه آقاجان! این حرفها نیست، خبری نیست. آنچه را كه به شما گفتیم، عمل كردی، كردی، اگر عمل نكردی، ده برابر این مقدار هم اضافه بشود، به جایی ره نخواهی برد.

 این مسأله مورد نظر امام صادق علیه‌السّلام است، این قضیه است. از این طرف رفتن، به آن طرف رفتن، اینجا را سرك كشیدن، آنجا را سرك كشیدن، درد انسان را دوا نمی‌كند و انسان را به جایی نمی‌رساند. قبلًا خدمت برادران عرض كردم كه مرحوم قاضی فرمود به آنها: آیا شما به آن مقدار كه تا به حال می‌دانید عمل كردید كه از من توقّع مجهولاتتان را داشته باشید. این بسیار نكته، نكته مهمّی است. اگر ما به همین نكته بخواهیم برسیم، متوجّه می‌شویم كه خیلی از قافله عقبیم، خیلی مسأله تفاوت دارد با آنچه كه ما در ذهن می‌پرورانیم.

 إنَّما هُوَ نورٌ يقَعُ فى قَلبِ مَن يريدُ اللَه تَباركَ و تَعالى أنْ يهْديَهُ.

 فَإنْ أرَدتَ العِلمَ فَاطْلُبْ أوّلًا.

 امام علیه‌السّلام در فقره اوّل، اول علم را برای او بیان كرد كه اصلًا علم چیست. تا به حال تو در پندار بودی، تا به حال تو در تخیلات بودی، علم را جمع‌آوری مطالب می‌دانستی، علم را عبارت از نوار ضبط می‌دانستی. این نوار ضبط، الآن این چند تا ضبط، هفت، هشت تا دارد اینجا ضبط می‌كند. این مطالبی كه من می‌گویم در این نوارها ضبط می‌شود، آیا بر شرافت ضبط و بر ارزش این دستگاه بعد از صحبت من، چیزی اضافه می‌شود؟ نه! دستگاهیست، نواری می‌چرخد و با آن امواج الكترونیكی آن صوت تبدیل به انرژی الكترونیكی می‌شود و در اینجا ثبت می‌شود. این ارزشی را اضافه نمی‌كند. سینه انسان مثل نوار نیست كه هِی انسان از توی این كتاب بردارد در درون خود، هِی بردارد حفظ كند. حالا حفظ كرد كه چی؟ كه چی یعنی؟ هِی انسان بردارد این كتاب را بخواند، هِی آن كتاب را بخواند. یك وقتی كتاب را می‌خواند برای اینكه مطلبی از او بدست بیاورد و به او عمل كند و راه ببرد، این خوب است. اما نه، فرض بكنید كه هِی این كتاب را بخواند، آن كتاب را بخواند تا اینكه ظرفیت او بالا برود، حالا در فقرات آینده عرض می‌كنیم كه امام علیه‌السّلام چگونه مطلب را به او، به این شخص، به عنوان بصری می‌فرمایند. مرحوم آقا می‌فرمودند: بعضی از افراد به جلسات ما می‌آیند تا فقط صرفاً از ما مطلب یاد بگیرند، همین! و بعد بروند و از ناحیه خود این مطلب را منتشر كنند و به خود منصوب كنند. اینان دزدان طریقند كه برای اینكه ببینند در این طرف و آن طرف قضیه چه خبر است، می‌آیند و مطالب را یاد می‌گیرند و بعد می‌روند و به خودشان منصوب می‌كنند. این شخص ابا ندارد از اینكه مطلب به او منصوب باشد یا به غیر از او، نه ابا نیست، صحبت راجع به این مسكین است كه چطور او حالا كه یك همچنین موقعیت استثنایی پیش آمده، حالا كه یك همچنین وضعیت استثنایی پیش آمده و یك همچنین بزرگی‌

 مفت و رایگان در خدمت او قرار گرفته، به جای اینكه بیاید خودش را درست كند، مطلب یاد می‌گیرد كه برود به دیگران منتقل بكند و جایی باز كند. این خیلی خسران است، بعد هم مشخّص می‌شود كه قضیه به كجا می‌رسد. علی ای حال افرادی كه آنجا بودند می‌آمدند نزد مرحوم آقای حدّاد، مرحوم آقای حدّاد می‌فرمودند: با آمد و شد و آمد و رفتن، مطلب درست نمی‌شود آقا!.

 یك روز یكی از بزرگان نجف آمده بود پیش ایشان و راجع به یك مطلبی از ایشان یك سؤالی كرد و ایشان جوابش را دادند و آن شخص هم خوشحال شد و رفت و مشخّص بود كه با كسی بحثی داشته، صحبتی داشته، جلسه‌ای داشته و در این قضیه گیر كرده بود و آمده بود از ایشان استفاده را بكند و برود، و خلاصه مشكلش حل بشود. وقتی كه رفت آقای حدّاد فرمودند كه: آقا! اینها خیال می‌كنند كه ما بی‌كاریم، همین جا گرفتیم نشستیم و در منزل هم حالا كه باز است، هِی می‌آیند و وقت ما را می‌گیرند. آقا! رو كرد به من، گفتند آقا جان! ما در این دنیا خیلی كار داریم، خیلی ما الآن مسأله داریم، این طور نیست وضع ما كه بیاید به این حرفها، این برود، آن بیاید، این برود، آن بیاید، به این چیزها بخواهد .... حالا كی آمده بود منزل ایشان؟ اگر من بگویم، همه آقایان می‌شناسند. یعنی یك فردیست كه به رحمت خدا رفته، ولی همه می‌شناسید از كوچك و بزرگ. اینها فرصت ندارند اصلًا برای اینكه كسی بیاید و كسی برود، فرصت ندارند برای اینكه وقتشان را به این مسائل بگذرانند. بلی، اگر شخصی بیاید و بخواهد راهی پیدا بكند، با تمام وجود اینها استقبال می‌كنند، آن به جای خود؛ ولی اینكه مجلسی داشته باشند و بیایند و بروند و خلاصه، بگویند: ما به خدمت فلانی رسیدیم یا اینها بگویند: فلانی می‌آیند پیش ما، این حرفها در آن مكتب راهی ندارد.

 امام صادق علیه‌السّلام بعد از اینكه علم را برای عنوان شرح دادند، شروع كردند حالا به كیفیتش، حالا این چطوری، این علم به دست می‌آید؟ این مهم است. از اینجا دیگر امام صادق وارد اصل قضیه شدند. فرمودند كه: نجات و رستگاری به این طرف و آن طرف رفتن نیست؛ به جمع كردن مطلب نیست؛ به سراغ این رفتن و سراغ آن رفتن نیست؛ به حفظ كردن و مانند نوار مطالب را در دل قرار دادن نیست؛ نیست اینطور. ائمّه اربعه كه در زمان امام صادق علیه‌السّلام بودند، آنها هم عالم بودند، ابوحنیفه عالم بود، مالك حنبل عالم بود، شافعی عالم بود، علمایی در آن موقع بودند، ولی اینها نور نداشتند، اینها نور ولایت نداشتند، نور ولایت نوریست كه ضلالت و هدایت را مشخّص می‌كند، روشن می‌كند. وقتی كه شما مكّه مشرّف بشوید، متوجّه می‌شوید كه تمام این افرادی كه از اهل تسنّن، اینها می‌آیند و به دور كعبه می‌گردند و نماز می‌خوانند، وضعشان و حالشان با آن افراد شیعه كه اینها تابع ولایت هستند، تفاوت دارد. مشخّص است. همان طواف را او هم می‌كند، همان نماز را او هم می‌خواند، همان سعی را او هم می‌كند، ولی خشك است، صورت است، جان ندارد، روح ندارد، روح ندارد.

 یك روز در خدمت مرحوم آقا یكی از ارحام بود، بسیار هم نزدیك بود، از مكّه مراجعت كرده بود ما به اتّفاق ایشان رفتیم برای دیدن او. بعد آن شخص گفت كه: آقا من در این سفر كه برگشتم، اذان مدینه را با خودم آوردم، بیائید گوش بدهید آقا! خیلی قشنگ است یا مكّه بود ظاهراً مدینه بود خیلی این قشنگ است. مرحوم آقا هیچ حرف نزدند، آن هم سكوت ایشان را لابد دالّ بر رضا گرفت و رفت یك ضبطی را آورد و اذان مدینه را گذاشت. وقتی تمام شد، آقا فرمودند: آقا! این روح ندارد، كجایش این قشنگ است؟ كجایش؟ اینكه اصلًا روح نداشت. بعد گفتند: شما همین اذانهایی كه در همین جا می‌گویند، نشنیده‌اید؟ گفت: بله‌

 شنیدیم. گفتند كه: مقایسه كنید بین این دو، ببینید این را شیعه گفته، روح دارد، آن سنّی می‌گوید، اما روح ندارد، نور ندارد، فقط انگار یك نواریست كه از دهان یك شخص بیرون می‌آید، نوار است، صداست و این را كی می‌فهمد؟ حالا بعضی‌ها می‌فهمند آنها هم به جای خود. افراد عادی می‌گویند: آقا! این قشنگتر از این است، این زیباتر از این است، این جالبتر از این است. این بخاطر آن سرّ مسأله و حقیقت قضیه است كه آن حقیقت قضیه عبارت است از آن جان گوینده كه چگونه با روح و با نور مسأله ولایت روشن می‌شود لذا ما همانطوری كه عرض كردم می‌بینیم بسیاری از بزگان و علما و دانشمندان چون دست آنها از ادراك مسائل غیبی كوتاه است و در مسائل و در جریانات برای تشخیص طریق، حتماً باید اطّلاع بر آن مواضع، انسان داشته باشد و الّا دچار خطا می‌شود، حالا می‌بینیم اینها اشتباه می‌كنند. هم خود اشتباه می‌كنند و هم چه بسا ممكن است یك جامعه‌ای را به راه ناصواب ببرند. اینجا مسأله خیلی مهم است و مسئولیت خیلی می‌رود بالا.

 حالا امام صادق علیه‌السّلام می‌خواهند بفرمایند: حالا چكار بكنید؟ حالا كه متوجّه شدید علم چیست و راه ضلالت و هدایت چیست، چگونه به دست بیاوریم؟ چه كنیم كه این نور به دست بیاید؟ چه كنیم كه این علم بدست بیاید؟ در دكّان هر عطّاری كه نیست. سبزی نیستش كه شما بروید از هر جا بگویید كه: آقا! یك كیلو بده. قضیه اینطور نیست، حضرت در اینجا فرمول كار را بدست می‌دهند و راه رسیدن به این علم را حضرت در اینجا برای ما بیان می‌كنند. اوّلین مرتبه این است كه‌

 فَاطْلُبْ أوّلًا فى نَفسِكَ حَقيقةَ العُبوديَّةِ.

 «اگر می‌خواهی به این علم برسی، در نفست اولًا باید به مسأله عبودیت و به حقیقت عبودیت باید برسی، تا نرسی فایده ندارد.» حالا هر جا می‌خواهی بروی، برو. امام صادق می‌گوید، من عرض نمی‌كنم. امام صادق می‌فرماید: برای رسیدن به این علم، برای رسیدن به این‌

 نوار، برای رسیدن به این محفوظات، نه، هر جا می‌خواهی بروی اشكال ندارد، هیچ اشكال ندارد. الآن یك كتابخانه بسیار بزرگ را توی یك دانه نوار جا می‌دهند، یك نوار اینقدری. یك كتابخانه‌ای كه چهار هزار كتاب دارد، جا می‌دهند دیگر، توی یك نوار اینقدری جا می‌دهند. هر جا می‌خواهی بروی، برای محفوظات اشكال ندارد. كم و زیاد دارد، ماهر و ماهرتر داریم، خبیر و اخبَر داریم. ولی این علم هر جایی پیدا نمی‌شود. این علم، علمی است كه پیش ابوحنیفه و شافعی پیدا نمی‌شود. این علم، علمی است كه پیش هر شخصِ متلبّس به این لباس پیدا نمی‌شود. این علم، علمی است كه پیش هر مدّعی ادّعای هدایت پیدا نمی‌شود. این علم .... چون مشخّص است دیگر. علم یعنی نور، علم یعنی روشنایی، علم یعنی هدایت. نوار وقتی صدای مرا ضبط می‌كند، نورش بیشتر نمی‌شود، رنگش همان است. رنگ نوار همان است؛ فرض كنید قهوه‌ای است، قرمز است، زرد است هر چی، رنگش همان است. روشن نمی‌شود، نور نمی‌دهد، هیچ اضافه .... این هم همین طور است. وقتی انسان یك محفوظاتی پیدا بكند، دلش نور نمی‌دهد، روشنایی پیدا نمی‌كند. باید در وهله اوّل حقیقت عبودیت را در نفس خودت متحقّق كنی.

 حقیقت عبودیت چیست؟ حقیقت عبودیت عبارت از این است كه انسان در وجود خود و در كارهای خود و در گفتار خود، خود را صاحب اختیار و مستقل در تأثیر و در تصمیم و در انجام كار نبیند. این معنای حقیقت عبودیت است. عبد در وجود خود از نظر شرعی و از نظر عقلی و از نظر عرفی، خود را در اختیار مالك و مولای خودش می‌بیند. بی‌اجازه مولا مغازه را نمی‌تواند ترك كند. بی‌اجازه مولا نمی‌تواند خودش به سر كاری برود. بدون اجازه مولا صحبتی نباید بكند. بی‌اجازه مولا معامله‌ای نباید انجام بدهد. دائماً خود را درگیر یك ارتباط و درگیر یك عُلقه قاهر بر خودش احساس می‌كند: اگر این كار را انجام بدهم مورد بازخواست قرار

 می‌گیرم؛ اگر این كار را بكنم مولا مرا تنبیه می‌كند؛ اگر این حرف را بزنم، اگر این عمل را انجام بدهم، اگر این معامله را انجام بدهم، اگر اینجا بروم، اگر، اگر، اگر ...، این اگرها دائماً او را در یك وضعیتی قرار می‌دهد كه حتّی‌الامكان، به فعل خودش و به گفتار خودش و به كار خودش اطمینان پیدا كند كه مخالف با نظر مولا انجام نداده؛ این می‌شود عبد. امام علیه‌السّلام می‌خواهند بفرماید: راه برای رسیدن به این علم این است كه در مرتبه اوّل تو عبد باشی. چرا؟ چرا عبد باشی؟ اگر نظر شریف آقایان باشد در بعضی از جلسات گذشته عرض كردم نور عبارت است از حق. (ذلِكَ بِأَنَّ اللَه هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّ ما يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْباطِلُ)[[1]](#footnote-1) «خداوند حقّ است و هر چه كه غیر از اوست باطل است» و در آیه دیگر هم می‌فرماید: (اللَه نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) «خدا نور و حقیقت پیدایش تكوین عالم ملك و ملكوت است، عالم غیب و شهادت است، عالم باطن و ظاهر است.» در جای دیگر می‌فرماید: (هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْباطِنُ). پس بنابراین نور عبارت است از حقّ است و حقّ آن چیزی است كه مایز بین باطل و بین حقّ است. پس بنابراین بین نور و بین كثرت، بین حقّ و بین باطل، بین پروردگار و بین استقلالیت انسان، همیشه نزاع و همیشه تخاصم و همیشه جنگ برقرار است. همیشه همین طور است. خدا می‌گوید: یا من باید این وسط باشم یا شما باید باشید؛ یك كدام از ما دو تا. اگر من حقّم و حرف من حقّ است و كلام من حقّ است پس شما دیگر صحبت‌

 نكنید. اگر شما حقّید ما می‌رویم كنار و بعد فردا معلوم می‌شود، فردا معلوم می‌شود كی حق است. فعلًا ما می‌رویم كنار. هر كاری می‌خواهید بكنید، بكنید.

 یك روایت داریم وقتی كه یك شخصی نماز می‌خواند، توی نماز خودش تخیلات دیگری را هم می‌كند؛ می‌رود آقا! دور دنیا می‌چرخد، چكها و سفته‌ها و ...، همه را جمع می‌كند و به بانك می‌دهد، می‌گیرد، امضاء می‌كند، همه تا وَ لَا الضَّالِّينَ، تمام می‌شود. خدا می‌گوید: بسیار خوب، چرخ خوبی زدی، بالاخره، همه جا را گشتی، فقط سراغ ما نیامدی؟ عیب ندارد. یك درصد از این نمازت را برای ما گذاشتی، فقط این الفاظ را خواندی. ممنونت هستیم. نَوَد و نه درصد، دیگران را در این نماز شریك كردی. من شریك خوبی هستم، شریك باید خوب باشد آقا! می‌دانید؟ شریك باید سهل بگیرد، نسبتِ در دعوا من شریك خوبی هستم، سهم خودم را هم به بقیه آن شركاء بخشیدم. ای ملائكه من! بروید این نماز را بزنید توی سر این عبد من و بگویید كه همه‌اش مال خودت. اگر هم میخواهیم شریك باشیم، مثل خدا شریك باشیم. سهل بگیریم آقا! خیلی مشكل نگیریم برای خودمان. (وَ مَكَرُوا وَ مَكَرَ اللَه)[[2]](#footnote-2) است دیگر. خدا می‌گوید: من شریك خوبی هستم، قسمت خودم را هم دادم به بقیه شركاء. خب عیب ندارد شما این دو روز دنیا را بتازان، برو! ما هم كاری به كارت نداریم، بالأخره این میدان تمام می‌شود، این اسب راهوار هم از دویدن می‌ایستد، آنوقت بعد فردا معلوم می‌شود، می‌آییم پیش هم، (يَوْمَ يَجْمَعُكُمْ لِيَوْمِ الْجَمْعِ ذلِكَ يَوْمُ التَّغابُنِ)[[3]](#footnote-3) آنوقتی كه فردا دیدیم، وقتی فردا دیدیم كه چه مسائلی از ما از بین رفته و ما در دنیا گول چه چیزهایی را

 خوردیم و چه نعماتی را از دست دادیم، آنوقت، آن موقع است كه خدا به ما می‌خندد. می‌گوید: توی این دنیا ما كاری نكردیم، به شما مهلت دادیم، صبر كردیم، صبرمان هم خیلی زیاد است، صبر كردیم. چقدر افراد بودند كه آمدند، جولان دادند، آمدند بالا، پایین: ما اینیم، ما آنیم، ما این چه می‌كنیم، ما فلان می‌كنیم، اینجا باید اینطور بشود، آنجا باید آنطور بشود و جالب اینجاست، كه قضیه اینجاست، وقتی خدا بخواهد سر یكی را كلاه بگذارد، یك كاری می‌كند كه او را از توجّه به مسائل خودش باز می‌دارد. اینجا را دیگر نمی‌شود كاری كرد.

 یك مسائلی را بوجود می‌آورد كه این شخص نسبت به قضایای خود فراموشی برایش پیدا می‌شود. می‌دانید قضیه مثل چی می‌ماند؟ قضیه دُرست مثل یك دردی می‌ماند كه اگر این درد پیدا بشود، انسان فوراً متوجّه می‌شود و اگر زیاد بشود، مراجعه به طبیب می‌كند. امّا همین كه یك خورده درد زیاد می‌شود، یكی می‌آید یك خورده، یك آمپول كِرِخت به آدم می‌زند، فوراً درد می‌رود. یك چند ساعتی، آدم سرش گرم می‌شود و اینها. دوباره تا كم‌كم كه می‌خواهد پیدا بشود، یك دردی می‌آید یك خورده متوجّه می‌شود: این كه دوباره درد گرفت؛ دوباره یك آمپول دیگر می‌زنند. آقا! همین طور یك آمپول، یك آمپول، یك دفعه می‌بینی آقا آن عضو فاسد شد، آن استخوان .... این‌ (وَ مَكَرُوا وَ مَكَرَ اللَه) این آیه را آقا! فراموش نكنیم هیچ وقت، این از آن آیه‌ها است. (وَ اللَه خَيْرُ الْماكِرِينَ)[[4]](#footnote-4) می‌دانید یعنی چی؟ یعنی همین. یعنی خدا هی كِرخت می‌زند به آدم. تا می‌خواهد آدم یك خرده دردش بیاید، یك پولی برای آدم می‌فرستد؛ تا می‌خواهد یك خورده دردش بیاید،

 یك نعمتی برای آدم می‌آورد؛ تا بخواهد یك خورده دردش بیاید یك جریانی ...؛ هِی می‌آورد، می‌آورد، هِی می‌آورد، یك مرتبه عزرائیل می‌گوید: حالا بفرمایید، تشریفتان را بیاورد. یك وقتی ما گول نخوریم. به بعضی از جریانات و مسائل گول نخوریم. اینها همه آمپولهای كِرخت خداست. اینها همه جریاناتی است كه خدا می‌خواهد چكار بكند؟ (خَيْرُ الْماكِرِينَ) یعنی همین. همچین مبتلا می‌كند ما را كه اصلًا نه درد را دیگر یادمان می‌آید و نه دوایش را، مشغول به خودمان می‌شویم. خدا می‌گوید: یا جای من است یا جای تو. اگر می‌خواهی من باشم، تو خودت را باید در این میان مطرح نكنی. اگر می‌خواهی نور من باشد، نباید وجودی از تو باقی باشد؛ استقلالی از تو باقی باشد، رأیی از تو در قبال رأی من باقی باشد. ما دو تا با هم جمع نمی‌شویم. خدا می‌گوید، می‌گوید: ما دو تا با هم جمع نمی‌شویم. چرا؟ چون در عالم وجود فقط حقیقت واحد اوست. بله، خدا اینقدر انصاف دارد، اگر در عالم وجود دو حقیقت بود، خدا می‌گفت: می‌آمدیم نصف می‌كردیم مسأله را، ما آن نصفمان را هم تازه می‌بخشیدیم. اگر دو تا خدا بود، سه تا خدا بود، ده تا خدا بود، مشكل نبود، ولی چون در عالم وجود حقیقت واحد اوست پس غیر او در عالم وجود نمی‌گنجد. اگر ما بیاییم در قبال او غیر بشویم، این غیر با او جمع نمی‌شود. لذا در هر جا كه اوست، همراه او باید عبودیت باشد. عبودیت یعنی همین. عبودیت یعنی همه مطالب را به او سپردن؛ همه مطالب. همه قضایا را به او سپردن. خدایا ما هیچی نمی‌فهمیم، هیچی ادراك نمی‌كنیم، هیچ شعوری نداریم، هیچ وجودی نداریم، هیچِ هیچِ هیچِ هیچ و محض و محوضت در فقر و در فاقه و در بیچارگی و بدبختی هستیم؛ اینیم. وقتی خدا می‌بیند ما این هستیم و در خودمان هیچی نداریم و هیچ استقلال، نمی‌گوییم خدایا اینجا من بهتر از تو می‌فهمم، اینجا من اینطور تشخیص می‌دهم، اینجا من اینطور عمل می‌كنم، خُب چی؟ او می‌آید

 جلو دیگر. چون قرار بر این است كه یا او باشد یا ما. قضیه، قضیه مانعةالخُلوّ است. هم مانعةالخلو است هم مانعةالجمع است. در این قضیه به عنوان قضیه منفصله حقیقیه است. آیا عدد، ممكن است یك عددی هم زوج باشد هم فرد باشد؟ نمی‌شود، عدد یا زوج است یا فرد است دیگر. صفر كه عدد نیست. یا زوج است .... یك، فرد است؛ دو، زوج است؛ سه، فرد است؛ چهار، زوج است‌ وهَلُمّ جَرّا. حالا شما در یك جا، یك عددی پیدا كنید هم زوج باشد هم فرد، این هم محال است. یك عددی پیدا كنید نه زوج باشد نه فرد، این هم محال است. قضیه ما و قضیه خدا هم این است؛ در هر جا یا او باید باشد یا ما؛ اگر ما نباشیم، او هست، اگر ما باشیم، او نیست و به هر مقدار كه ما باشیم، او نیست و به هر مقدار كه او هست، ما نیستیم. این می‌شود معنای عبودیت.

 پس اوّلین مطلبی را كه امام صادق علیه‌السّلام به عنوان می‌فرماید، می‌گویند: آقا! مگر شما دنبال هدایت نمی‌روی؟ مگر دنبال نور نمی‌روی؟ این نور، با وجود تو و با استقلال تو و با استكبار تو و در تقابل تو، تنافی دارد، برو اوّل عبد باش. این مقدار كه از دستت برمی‌آید. خدایا ما راه به جایی نداریم؛ خدا می‌گوید: نداشته باشی، نداشته باش، من كارت ندارم، از تو هم بازخواست نمی‌كنم و من به اندازه قدرت و تكلیف و سعه با بندگانم من با آنها عمل می‌كنم. می‌دانم راه به جایی نداری و درست هم هست، ولی می‌توانی خودت را حدّاقل عبد كنی، این مقدار می‌توانی یا نه؟ یا این را هم می‌گویی نمی‌توانم؟ این مقدار را كه می‌توانی، می‌توانی دروغ نگویی، می‌توانی تهمت نزنی، می‌توانی غیبت مردم را نكنی، می‌توانی كلام لغو نگویی، می‌توانی وقتی كه بین من و بین غیر من تعارض می‌افتد، من را ترجیح بدهی. اینها را می‌توانی یا نمی‌توانی؟ می‌توانی عبد باشی. آن مسأله عبودیت كه آن بر مقام رسالت برتری دارد این عبودیتی نیست كه امام صادق ابتدای‌

 قضیه می‌خواهد بفرماید، آن آخر كار است. أ شهَدُ أنَّ مُحمَّدًا عَبدُهُ و رَسولُه. قبل از قضیه رسالت، قضیه عبودیت است. رسالت بدون عبودیت پشیزی نمی‌ارزد. در آن رساله منسوب به فضیل بن عیاض، امام صادق علیه‌السّلام می‌فرماید:

 العُبوديَّة جَوهَرَةٌ كُنهُه الرُّبوبيَّة[[5]](#footnote-5)

 «عبودیت یك جوهریست و یك گوهریست نایاب كه اگر آن عبودیت را ما بشكافیم و این صدف را باز كنیم، در داخل و در باطن او ربوبیت می‌بینیم.» چرا؟ چون عبودیت یعنی فقر محض. عبد یعنی هیچ. عبد یعنی احتیاج مطلق. عبد یعنی شخصی كه هیچ اراده و اختیاری از خود ندارد و تمام شراشر وجودی خود و شوائب وجودی خود مُندَكّ در ظهور حق و مندكّ در ذات حضرت حق است، این را می‌گویند عبد. وقتی كه عبد به این مرتبه رسید یعنی خدا جایگرین او شده است، خدا جایگزین فعل او شده است، خدا جایگزین كلام او شده، خدا جایگزین رفتار او شده.

 عَبدى أطِعنى حتَّى أجعَلَكَ مِثلى‌[[6]](#footnote-6).

 یا در آن روایت دیگر، حدیث قدسی می‌فرماید:

 لايزال عَبدى يتَقرَّبُ إلَىَّ بالنّوافِل حتَّى أكونُ سَمعَهُ الَّذى يسمَعُ به و لسانَهُ الَّذى ينطِقُ به و بَصَرَهُ الَّذى يبصِرُ به‌[[7]](#footnote-7)

 «من چشم او می‌شوم، من زبان او می‌شوم، من گوش او می‌شوم، و من وجود او می‌شوم.» آن عبودیت، آن عبودیت آخر كار است، نه اوّل كار. اوّل كار كه یك همچنین عبودیتی از ما نمی‌خواهند، امكانش نیست.

 امام صادق علیه‌السّلام می‌فرماید كه: باید اوّل عبد باشی، باید اوّل به دنبال تزكیه بود، بدون تزكیه آن نور برای انسان حاصل نخواهد شد، فایده‌ای ندارد. انسان معاصی را مرتكب بشود و بعد توقّع داشته باشد خدا این علم را به او بدهد. این توقّع، توقّع محال است. انسان به دنبال دنیا و زخارف دنیا باشد و توقّع داشته باشد كه قلبش روشن باشد. محال است، اصلًا فكرش را هم نكنیم چون فكر كردنش هم یك چیز زائدی است. همان دربست محال است یعنی نیاز به تفكّر و اینها ندارد. انسان به دنبال مال و شهرت و جمع‌اندوزی مال و امثال ذلك برای دنیا باشد و بعد توقّع داشته باشد دلش روشن باشد و بتواند حقایق را ادراك بكند؛ امكان ندارد. این نمی‌شود.

منزل دل نیست جای صحبت اغیار \*\*\* دیو چو بیرون رود فرشته درآید

 در یك دل، دیو و ملك نمی‌گنجد. در یك جا، دو حقیقت متضاد نمی‌تواند قرار بگیرد. ظلمت و نور نمی‌تواند در یك جا باشد. امكان ندارد.

 مرحوم آقا می‌فرمودند: یك روز یكی از بزرگان از اهالی مازندران بود به یكی از دوستانش كه قصد تشرّف زیارت حضرت علی ابن موسی‌الرّضا علیهماالسّلام را داشت، توصیه می‌كند و وقتی كه می‌خواهد حركت كند بیاید برای زیارت آن حضرت، به او می‌گوید كه: سلام من را به امام رضا علیه‌السّلام برسان و بگو فلان شخص یك حاجتی دارد، آن حاجتش جوابش چیست؟ همین، به طور سربسته. ایشان می‌فرمودند: او حركت می‌كند و می‌آید برای زیارت علی‌بن موسی‌الرّضا و چند روز هم در آنجا می‌ماند، اتفاقاً فراموش می‌كند كه پیغام این شخص بزرگ را به حضرت برساند، تا روز آخر كه برای تودیع و وداع به حرم مطهّر مشرّف می‌شود، یك مرتبه حالتش تغییر پیدا می‌كند و می‌بیند فرّاشها آمدند و افراد را از حرم به بیرون هدایت كردند و در دایره خود ضریح و در آن زیر قبّه،

 دیگر كسی باقی نماند و این همین‌طور ایستاده. وقتی كه همه رفتند یك مرتبه ضریح درش باز شد و امام رضا علیه‌السّلام آمدند بیرون از آنجا. رو كردند به این شخص و فرمودند: فلانی! برو به آن رفیقت و به آن شخص عالم بگو:

آینه شو و جمال پری طلعتان طلب‌ \*\*\* جاروب زن خانه وپس میهمان طلب‌

 این مطلب را حضرت می‌فرمایند و بعد داخل در آن ضریح می‌شوند و بعد این شخص یكمرتبه به خود می‌آید، می‌بیند: نه، همه مردم سر جایشان هستند و دارند زیارت می‌كنند و كیفیتی است حالت مكاشفه‌ای برایش پیدا شده بود . می‌آید در آن شهر و وقتی كه آن عالم را زیارت می‌كند، قضیه را شرح می‌دهد و مشخّص می‌شود كه آن چه پیغامی برای آن حضرت داشته و حضرت جوابشان به چه نحو بود. حضرت به آن شخص می‌خواستند بفرمایند كه: با وجود این زنگاری كه در قلب داری و با وجود این تعلّقاتی كه در دنیا داری، خیال وصال ما را در سر نپروران و امنیه دیدار محبوب را در دل خود قرار مده چون در جایی او قدم می‌گذارد كه آنجا پاك باشد، صاف باشد، از آلایش به دور باشد و با این وضعی كه الآن تو داری، این وضع، امكان ندارد، باید به دنبال تزكیه رفت. فلهذا جمیع بزرگان، از سابق، اوّلین مطلبی را كه می‌فرمودند، اوّلین مسأله، مسأله تزكیه بود كه سه مرحله برای سالك در نظر می‌گرفتند؛ مرحله اوّل تخلیه، مرحله دوّم تَجلیه و بعد مرحله سوّم تَحلیه. تخلیه یعنی تمام آن زنگارها و آن كدورتها و آن ظلمتها و آن مسائلی كه قلب را گرفته و بین انسان و بین نور و انبساط فاصله انداخته است، یكی یكی انسان باید آنها را از دل بزداید و دل را از زنگار آنها تخلیه كند. دوّم: مرحله تجلیه است كه جلوات حق بر این ذات و بر این قلب می‌خورد و بعد به مرحله تحلیه می‌رسد كه اینها برای انسان مَلَكه می‌شود. این مسأله، مسأله اوّل است. تا كدورت نفسانی در دل وجود دارد، آن علم و آن حقیقت نوریه برای انسان انكشاف پیدا نمی‌كند.

 پیغمبر اكرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم می‌فرمایند:

 مَن اقتَرَفَ ذَنباً فارَقَه عَقلٌ لَم يعُد أبدًا[[8]](#footnote-8)

 «كسی كه گناهی را مرتكب بشود یك عقلی از او مفارقت می‌كند كه دیگر به هیچ وجه برنمی‌گردد.» یعنی این گناه موجب می‌شود حصّه‌ای از حِصَص وجودی انسان ساقط بشود و از بین برود كه دیگر آن حصّه برنمی‌گردد، در آنِ بعد، در روز بعد، توبه كند به جای خود، ولی این حصّه‌ای كه الآن از بین رفته، آن حصّه دیگر برنمی‌گردد، روز بعد مال خودش است، مال همان روز خودش است، حصّه خودش است. چون این وجودی كه پروردگار به انسان ارزانی داشته است، این وجود در قبال یك سری مسائلی است و یك سری نتائجی است كه آن نتائج بر این وجود پخش و تقسیم شده به هر مقدار كه از این سرمایه انسان بهره بگیرد، به آن حصّه می‌رسد، اگر نتوانست بهره بگیرد، از آن حصّه دیگر نصیب ندارد و این گناه موجب از بین رفتن و سلب آن حصّه خواهد شد. لَم يعُد ابَدًا دیگر برنمی‌گردد. گناه كدورت است و كدورت با نور، با هم جمع نمی‌شوند. از اوّل، تمام توصیه بزرگان برای سالك، دقّت در مراقبه و دقّت در حرص بر عمْر و احتیاط بر عمر و افعال و كرداری است كه از انسان در این عمر سر می‌زند. از اوّل همین‌طور است. در توصیه‌هایی كه ما از مرحوم آخوند ملّاحسین قلی همدانی رضوان اللَه علیه می‌خوانیم و می‌دانیم، بر این مسأله تأكید شده. حتّی گاهی از اوقات یك غفلت موجب می‌شود كه یك نعمت از انسان فوت بشود. یك غفلت.

 یك روز مرحوم قاضی نشسته بودند با شاگردانشان، صحبت راجع به این بود كه سالك باید خود را از تشتّت و پراكندگی، باید حفظ كند و به خود باید مشغول باشد و هِی دل را به این طرف و به آن طرف، اینجا چه شد، آن جا چه شد،

 اینجا چه قضیه اتّفاق افتاد، نباید بدهد، مسائل و قضایا اتّفاق می‌افتد، دست ما هم نیست، اینجا دعوا شد، آنجا بزن، بزن شد، در آن خیابان تصادف شد، توی آن شهر باران بارید، در آن شهر فرض كنید كه برف آمد، به ما چه مربوطه كه برف و باران، اینجا و آنجا آمد و توی خیابان تصادف شد. آیا اطّلاع ما بر این مسائل، مطلبی را به ما اضافه می‌كند؟ نفعی ما می‌بریم؟ عیب ندارد، خوب است هر چیزی كه انسان منتفع بشود، آدم عاقل باید به دنبالش برود. ولی آیا بهتر نیست حال كه نفعی ندارد، ذهن خود را هم مشغول نكنیم و بعد ایشان راجع به سكوت صحبت می‌كردند كه در بسیاری از موارد در سكوت برای انسان حالاتی پیدا می‌شود كه در غیر از این موقع امكان ندارد پیدا بشود. یك چند لحظه تأمّل كردند یك مرتبه از بیرون صدای یك تَقّی آمد، فرض كنید مثل یك همچنین صدایی. مرحوم قاضی فرمودند: این صدا برای سالك ضرر دارد. یعنی همین، همین تق. یعنی ممكن است انسان در یك وضعیتی قرار بگیرد در بعضی از اوقات كه آنچنان باید مستغرق در خودش باشد، آنچنان باید مستغرق باشد كه به كمترین التفاتی، آن نفس از گرفتن آن نور و جاذبه محروم می‌ماند. حالا ببینید مطلب چقدر دقیق است و دیگر هم نمی‌آید. یعنی حالا شاید به این زودی نیاید.

 حالا چه برسد به اینكه انسان بیاید و یك عمل خلاف انجام بدهد. اینكه دیگر از تق و تق می‌گذرد. قضیه از این حرفها می‌گذرد. انسان بیاید غیبت كس دیگری را بكند، انسان بیاید تهمت بزند، انسان بیاید یك ساعت از وقت خودش را به حرفهای لاطائلات بگذراند. خدا توفیق بدهد، به همه ما ادراك درد بدهد، تا آنوقت بفهمیم چه می‌گوییم. از خدا این توفیق را همه‌مان بخواهیم؛ ادراك درد بدهد، ادراك بیچارگی بدهد. ما الآن ادراك نداریم، الحَمدُ لِلّه هیچ جای نقصی، هیچ. مسائل همه، كامل، خوب، مرتّب، شش دانگ بهشت در قبضه ما، ملائكه‌

 گوش به فرمان ما و نخیر اصلًا این مسائل برای ما نیست، اینها مال افراد دیگر است، ما در این .... امّا اگر خدایی نكرده، خدایی نكرده. خدا این ادراك را به ما داد! یك وقتی دلش خواست بیاید این ادراكِ درد را به ما بدهد، آنوقت دیگر چهره‌ها عوض می‌شود؛ آنوقت دیگر صحبتها تغییر می‌كند؛ آنوقت دیگر كه هر كلامی دیگر ردّ و بدل نمی‌شود؛ هر كاری انجام نمی‌گیرد.

 این مطالبی كه امام صادق علیه‌السّلام می‌فرمایند برای همین قضیه است. برای این مطلب است كه راه را باز كنند، حضرت می‌خواهد راه را باز كند. می‌خواهد بگوید: ای بشر! تو سی سال، چهل سال، شصت سال بیشتر عمر نمی‌كنی، اگر قرار باشد با همین حرفها به سَر ببری، بعد چی؟ همین حرفها تمام شد. الآن شما یكسالِ پیش خودتان را در نظر بگیرید، در این یك ساله چه مطالبی شنیدید؟ واقعاً می‌گویم، اگر قرار باشد یك دستگاهی باشد، چون می‌گویند مطالبی را كه انسان می‌شنود، مغز همه اینها را ضبط می‌كند، اینطور نیست چیزی از بین برود، اینطور می‌گویند حالا، حالا بر فرض، لَو فُرِض یك دستگاهی پیدا بشود، از آن یك سال پیش، به وسیله از این سیمها و دِیودها و اینها وصل بكنند و تمام آنچه را كه مغز در این یك سال شنیده، بیاید در صفحه كاغذ. خیال می‌كنم از این سقف به بالا بزند، این دفاتر. بعد اینها را یك مرور كنید، توی این ده هزار، صد هزار، پنجاه هزار صفحه، ده صفحه مفید پیدا می‌كنید؟ ده صفحه. اگر پیدا كردید به من نشان بدهید. ده صفحه حرف مفید شنیده باشید. ده صفحه. حالا از امشب فرض كنید تا شب سیزده رجب دیگر، سال تولّد مولا أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام كه امیدواریم به بركت امشب حضرت توجّه كند و واقعاً، درد را به ما بدهد. همان دردی كه خود او، او كه خودش داشت كه هیچ، او كه اصلًا نه، یك میلیونیم، یك هزارم، یك میلیونیم، از آن دردی كه سر به بیرون می‌زد و می‌رفت توی نخلستان و

 بعد تا صبح غَش می‌كردها می‌افتاد، او. ما سر به بیرون نزنیم توی همین خانه خودمان، یك ساعت به اذان بلند شویم؛ نمی‌خواهد، نه نخلستانی، نه كوهی، نه بیابانی، نه آقاجان! همین خانه خودمان، روی فرش نرم و هوای خوب، این مقدار به ما می‌بخشند، آنها بزرگند، به بركتش یك میلیونیم از آن درد را به ما بدهد، از آن احتیاج، از امشب تا سال دیگرِ امشب، فرض بكنید مثل از امشب تا سال قبل، چه فرق می‌كند؟ ببینیم امسال را چطور می‌گذرانیم. سال گذشته اگر یك مروری كنیم .... یكی از دستوراتی كه بزرگان می‌دادند مگر مراقبه نیست؟ یكی از اجزاء مراقبه، محاسبه است. یعنی در شب وقتی كه انسان می‌خواهد بخوابد، تمام كارهای روزش را مرور كند، اگر بر وفق رضا بوده، شكر و اگر برخلاف بوده، استغفار كند و بعد بخواب برود؛ این دستور. حالا ما از الآن ببینیم در سال گذشته چكار كردیم؟ در فلان مجلس شركت كردیم، چه حرفها شنیدیم؟ به آنجا چی گفتیم؟ به فلانی چی گفتیم؟ پشت سر فلانی چه حرف زدیم؟ یكی یكی مرور كنیم دیگر، بیاییم مرور كنیم. اینها درست بود؟ چیزی گیرمان آمد؟ چیزی گیرمان نیامد هیچی، یك سالمان هم از دست رفت. بنا را بگذاریم دیگر، بنا را بگذاریم امسال مثل سال قبل نباشیم. این می‌شود چی؟ این می‌شود، این عبودیت.

 اگر به دنبال علم می‌رویم، شرط دارد. باید عبودیت داشته باشیم، باید به دنبال تزكیه باشیم. اگر اینطور شد آنوقت كم‌كم این حقایق یكی پس از دیگری می‌آید و تمدید می‌كند و تأیید می‌كند تا اینكه به آن جاهای دیگر خیلی عالی و خیلی خوبِش می‌رسد، دیگر از آن جاهائیكه كه، چی؟ می‌گویند دست شما را بگیرند و پای من را، اینطور؟ از آن جاهایی كه دیگر

 لا عَينٌ رَأتْ و لا اذنٌ سَمِعَت و لا يخْطِر عَلى قَلبِ بَشَرٍ.

 خداوند قسمت ما كند إنشااللَه در این شب مبارك و شب میمون به حقّ این پاكانی كه اینها در این دنیا آمدند و چند روزی در این دنیا بودند و به مطلوب رسیدند و تمام همّ و غمّ خود را برای دستگیری دیگران و ایصال دیگران به مقصود و مطلوب به كار بردند و كسی به حرف آنها گوش نداد، آنها را تنها گذاشت، مسائل آنها را نفهمید، آنها را به بازی گرفتند، آنها را به سُخریه گرفتند، آنها را به شوخی گرفتند، امیدواریم این دو سه روز آخری كه از عمر ما مانده، به بطالت نگذرد و مشمول عنایت مقام عظمای ولایت الهیه أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام و ائمّه معصومین خصوصاً حضرت بقیةاللَه أرواحُنا فداه بوده باشیم.

 اللَهمَّ صَلِّ عَلی مُحمَّدٍ وَ آلِ مُحمَّد

1. سوره الحج (٢٢)، صدر آيه ٦٢ [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره آل عمران (٣)، صدر آيه ٥٤ [↑](#footnote-ref-2)
3. سوره التغابن (٦٤)، صدر آيه ٩ [↑](#footnote-ref-3)
4. سوره آل عمران (٣)، ذيل آيه ٥٤ [↑](#footnote-ref-4)
5. مصباح الشريعه، ص ٧ [↑](#footnote-ref-5)
6. بحارالانوار، ج ١٠٢، ص ١٦٦ [↑](#footnote-ref-6)
7. -« لا يَزالُ العَبدُ يَتَقَرَّبُ إلَىَّ بالنَّوافِل حتَّى احِبُّهُ فَإذا أحبَبْتُهُ كُنتُ سَمعَهُ الَّذى يَسمَعُ به وَ بَصَرَهُ الَّذى يَبصُرُ به و لِسانَه الَّذى يَنطِقُ بِه» جامع‏السّعادات، محمد مهدى نراقى، ج ٣، ص ١٤٥ [↑](#footnote-ref-7)
8. -« من قارفَ ذَنبًا فارقَه عَقلٌ لَم يَعُد إلَيه ابدًا» جامع السّعادات، ج ١، ص ٦٧ [↑](#footnote-ref-8)